



پاک کن پنیری

مونا خضرای

گم شدن پاک کن دخترک باز هم تکرار شد. برای همین او تصمیم گرفت بعد از ظهر آن روز بخوابد تا بتواند شب را تا رسیدن مادرش به خانه بیدار بماند و هم پاک کن را خودش از دست او بگیرد و هم به او ثابت کند که در نگهداری از لوازمش کوتاهی نمی‌کند و در آن چند شب اصلاً پاک‌کنی به دستش نرسیده بوده که او گمش کند. آن شب که پاک کن را از مادرش گرفت، او را بوسید و از او تشکر کرد و قول داد دیگر پاک‌کنش گم نمی‌شود.

پس از آن فکری به ذهنش رسید و تصمیم گرفت مثل چند شب گذشته که مادرش پاک کن را بین لوازم مدرسه‌اش گذاشته بود او هم همین کار را بکند تا بلکه به راز گم شدن پاک‌کن‌های قبلی پی ببرد.

شب از نیمه گذشته بود و دخترک گوشه‌ای از اتاق و در تاریکی نشسته بود و با چرت‌زدن‌های بی‌درپی چندبار تا فرورفتن در خواب و ولوشدن وسط اتاق هم پیش رفته بود تا اینکه صدای خش خش برگه‌های دفتر و کاغذهای ولوشده کف اتاق به گوشش رسید.

گوش‌هایش را تیز کرد و چشم‌هایش را گشاد کرد. چند لحظه بعد موشی را دید که لابه‌لای لوازم مدرسه‌اش وول خورد و پاک کن را قاپید.

دخترک از اینکه موش باعث شده بود پیش مادرش شلخته به نظر بیاید عصبانی شد و با کتابی که در دستش بود، بالای سر موش حاضر شد. نصف پاک کن در دهان موش و نصف دیگرش کف اتاق جاماند و موش با نصفه پاک کن در تاریکی گم شد.

دخترک نصفه پاک کن را برداشت و با ناراحتی به آن نگاه کرد. حس کرد بوی خاصی از آن می‌آید، بویی شبیه بوی پنیر که باعث شده بود موش هر شب به آن جا بیاید.

سفیدی پاک کن و بوی خاص آن باعث همه این ماجراها بود؛ شاید پاک کن این بو را از همان بساط دستفروش به خودش گرفته بود که در آن همه چیز داشت و این پاک کن پنیری از آن بساط بوی پنیر گرفته بود.

فردا صبح چه قدر توضیح و داستان و راز کشف شده بامزه می‌شد برای مادر تعریف کرد.

لباس کارش را در آورد تا به خانه برگردد. کنار دیوار کارخانه، مرد سیاه‌چهره‌ای را دید که یک خال قرمز وسط پیشانی‌اش داشت. چند قدم به آن مرد نزدیک شد.

چشمش به بساط دستفروشی‌اش افتاد و با دیدن نوشت‌افزارهای داخل بساط یاد حرف‌های دخترش افتاد که از او خواسته بود برایش پاک کن ایرانی بخرد؛ ایرانی بخر مامان... ایرانی باشه...!

معلم‌مان گفته هر وسیله‌ای می‌خرید و به کلاس می‌آورد ایرانی باشد.

لبخندی زد و چند قدم دیگر برداشت و درست روی دستفروش ایستاد. چشمش به اولین پاک‌کنی که افتاد، آن را برداشت و بدون هیچ پرس‌وجویی در مورد پاک کن و قیمتش، آن را خرید.

به خانه که رسید دخترش خوابیده بود. پاک کن را بین لوازم مدرسه‌اش گذاشت تا صبح آن را ببیند و خوشحال شود.

صبح روز بعد که دختر سراغ لوازم مدرسه‌اش رفت از پاک کن خبری نبود. برای همین دوباره به مادرش زنگ زد تا برایش پاک کن ایرانی بخرد؛ ایرانی باشه مامان، ایرانی...!

مادرش مثل دیروز از بساط دستفروش، پاک کن خرید و به سمت خانه حرکت کرد. دلش می‌خواست پیش از خوابیدن دخترش به خانه برود اما مجبور بود فاصله زیاد خانه تا کارخانه را پشت سر بگذارد؛ برای همین هر روز قبل از بیدار شدن اهل خانه آنجا را ترک می‌کرد و شب هم وقتی دخترش به خواب می‌رفت به خانه می‌رسید.

پاک کن دوم را هم بین لوازم مدرسه دخترش گذاشت تا صبح آن را ببیند، اما صبح آن روز هم دختر پاک کن را بین لوازم مدرسه‌اش پیدا نکرد و وقتی برای بار سوم به مادرش زنگ زد تا خریدن پاک کن را به او یادآوری کند، مادر با دلخوری گفت: دخترم این قدر شلخته نباش؛ من دو بار برایت پاک کن خریدم اما تو گمش کردی...!

دخترک با شرمندگی به مادرش قول داد که مراقب لوازمش باشد و بار دیگر تاکید کرد که: یک پاک کن ایرانی دیگر بخر مامان، لطفا...!

